

پائولو کوئیلو

جاسوس

مریم کلوری

www.ketab.ir



انتشارات تاه

سرشناسه	کوئیلو، پائولو، ۱۹۴۷ - م. Coelho, Paulo
عنوان و نام پدیدآور	جاسوس / پائولو کوئیلو؛ [مترجم] مریم کلوری.
مشخصات نشر	تهران: تاو، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری	۱۵۲ ص.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۷۶۴۹-۲۵-۳
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	عنوانا اصلی. Espiã. :
یادداشت	کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "The spy" به فارسی برگردانده شده است.
یادداشت	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت ترجمه و منتشر شده است.
موضوع	داستان های برزیلی -- قرن ۲۰ م.
موضوع	Brazilian fiction -- 20th century
شناسه افزوده	کلوری، مریم، ۱۳۵۴-، مترجم
رده بندی کنگره	۲۷/۹۶۹۸ PQ
رده بندی دیویی	۳۴۲/۸۶۹
شماره کتابشناسی ملی	۸۷۰۵۷۸۸

پاتولو کونیلو

جاسوس

مریم کلوری

ویراستار: جواد رسولی

صفحه آرا: اکرم زنوبی

چاپ اول: اردیبهشت ۱۴۰۱

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

چاپ: رامین

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۶۴۹-۲۵-۳



انتشارات تاه

حق چاپ محفوظ است

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، پلاک ۲۸۶، طبقه همکف، واحد ۱

شماره تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۶۳۳۰۱

مقدمه

پاریس ۱۵ اکتبر ۱۹۱۷

بر اساس گزارشی از "آنتوان فیشرمن" و "هنری ویلر" از سرویس خبری بین‌المللی، کمی قبل از ساعت پنج صبح گروهی هجده نفره از مردان، که بیشتر آنها از افسران ارتش فرانسه بودند، از پله‌های طبقه دوم زندان "سن لازار" - زندان زنان در پاریس - بالا رفتند. زندانبان با مشعلی روشن آنها را راهنمایی می‌کرد. آنها جلوسلول شماره ۱۲ ایستادند. راهبه‌ها مسئول نگهداری آنها بودند. خواهر لئوناید در را باز کرد و از همه خواست که بیرون منتظر بمانند و خودش وارد سلول شد و کبریتی را روی دیوار کشید و چراغ داخل را روشن کرد و از یکی دیگر از خواهران راهبه کمک خواست. خواهر لئوناید با احتیاط و مهربانی بسیار دستش را دور بدن زن خوابیده حلقه کرد. زن برای بیدار شدن مقاومت می‌کرد؛ گویی هیچ تمایلی به این کار ندارد. طبق گفته‌های راهبه، وقتی که بالاخره چشمان خود را گشود، گویی از خوابی آرام و راحت بیدار شده بود.

او با اینکه فهمید رئیس‌جمهور درخواست تخفیف در مجازات او را چند

روز قبل رد کرده است آرامشش را حفظ کرد. به انتهای راه رسیده بود، ولی نمی شد فهمید که اواز این موضوع غمگین است یا نه. با اشاره خواهر لئوناید، پدر آرباکس به همراه سروان بوشاردون و وکیلش آقای کلانت وارد سلول شدند. زندانی نامه ای طولانی را، که تمام هفته قبل را صرف نوشتنش کرده بود، و همچنین دو پاکت نامه را، که بریده های اخبار در آن قرار داشت، به وکیلش داد. او جوراب های مشکی اش را، که در آن موقعیت مضحک به نظر می رسید، و یک جفت کفش پاشنه بلند، که با تورهای ابریشمی تزیین شده بود، به پا کرد. در حالی که از تخت برمی خاست دستش را به قلابی که در گوشه سلولش قرار داشت گرفت و پالتوپوست بلندش را، که آویزان بود و آستین و یقه اش با پوست حیوان دیگری - شاید روباه - دوخته شده بود، برداشت و آن را روی کیمونوی ابریشمی سنگین، که با آن خوابیده بود، پوشید. موهای مشکی اش را که ژولیده و نامرتب بود با دقت شانه کرد و پشت گردنش جمع کرد. کلاه نمدی را روی سرش گذاشت و آن را با روبان های ابریشمی زیر چانه اش گره زد تا باد آن را در فضای باز نبرد.

به آرامی خم شد تا دستکش های مشکی چرمی را بردارد. بعد با بی تفاوتی رو به تازه وارد ها کرد و با آرامش گفت: «من آماده ام.»

همگی سلول زندان سن لازار را ترک کردند و به طرف اتومبیلی رفتند که منتظر بود تا آنها را به سمت جوخه اعدام ببرد. اتومبیل با سرعت از خیابان های خفته شهر به سمت پادگان کاسرنه دونسن حرکت کرد؛ جایی که قبل از اینکه آلمانی ها در سال ۱۸۷۰ آن را تخریب کنند، قلعه ای قرار داشت. بیست دقیقه بعد اتومبیل متوقف شد و همه پیاده شدند. ماتا هاری آخرین نفری بود که پیاده شد.